سکولاریسم گوهر مکشوف غرب یا جوهر مستور مسیحیت

شجاعی زند، علیرضا

بخش اول‏ علی رضا شجاعی زند اشاره: سکولاریسم که به«عرفی شدن»،«دنیوی‏ شدن»،«غیر دینی شدن»و«دین زدایی»ترجمه‏ گردیده،معرف فرآیندی است که طی آن بشر و جوامع بشری به تدریج از بستگیهای ماورایی در قالب اندیشه‏های اساطیری و باورهای دینی دست‏ شسته و به ظواهر حیات تهی از معنا اکتفا می‏کنند و با ترک هر گونه رویکرد غایت اندیشانه بی‏آنکه چشم‏ انتظار را به امید نزول طرحی از پیش آماده به آسمان‏ بدوزند،دنیای خویش را بر ملاکات بشری و مقتضیات عصری بنا می‏سازند.

«عرفی شدن») noitaziraluceS (و«عرف‏ گرایی»(1)) msiraluces (نظر و اعتقاد جدیدی‏ نیست و در قالب یک جریان جدی و فراگیر حداقل‏ چهار قرن از عمر آن می‏گذرد؛اما آنچه که جدید و نو ظهور می‏نماید و اندیشمندان در حوزه‏های‏ مختلف را وادار کرده تا با نگاه نقادانه و عمیق به‏ ریشه‏ها،مبانی و احکامش از نو نظر کنند و روند تاریخی آن را مورد بازبینی مجدد قرار دهند،همانا بروز واژگونگی در جهت مقدر این فرآیند و ظاهر شدن مسیرها و احتمالات مختلف در سیر خطی و یکسویهء آن است.

در حالی که تئوریهای عرفی شدن و مکاتب‏ عرف‏گرایی در غرب لااقل سابقه‏ای 400 ساله را پشت سر گذارده‏اند،آرایی که به وجود روندهای‏ متعدد و یا معکوس شدن فرآیند اذعان دارند،تنها چند دهه از عمرشان سپری می‏شود؛لذا آنچه که‏ حدیث می‏نماید،اصل نظریهء عرفی شدن نیست‏ بلکه وارد شدن تشکیک و تردید در تامیّت و شمولیت آن و وادار شدن قائلان به قبول تعدیلهای‏ مهم در آن است.تألیفات چند دههء اخیر در غرب‏ نشان می‏دهد که توجه متفکران اعم از فلاسفه، جامعه‏شناسان و حتی عالمان سیاست عمدتا به‏ همین جنبهء مستحدث مباحث عرفی شدن معطوف‏ است تا ابرام بر تئوریهای کلاسیک و خام اولیه. حال با اتکا بر چنین پیشفرضهایی،این پرسشها مطرح است که:

1)فرآیند«عرفی شدن»چیست؟آیا کشف بشری‏ از یک مشیت لا یتغیر است که حکم یک قانون‏ قطعی،مسلم و ابدی را یافته است؟

2)آیا«عرفی شدن»قابل تحویل و تجزیه به‏ عناصر و اجزای بنیادیتری هست؟اگر چنین‏ است،عناصر مساعد و مسهّل این فرآیند و عناصری که می‏توانند در روند آن خلل پدید آورده و باعث تغییراتی در مسیر و سرعت آن گردند، کدامند؟آیا تصرف در این عناصر در توان و اختیار بشری است و دستکاری آگاهانه در آن،می‏تواند جهت و مسیر این فرآیند را در آینده دگرگون سازد؟

3)آیا مواجههء متفاوت فرهنگهای مختلف با فرآیند«عرفی شدن»که امروزه در پهنهء جهان شاهد آنیم،ناشی از تمایز میان ساختهای شرقی و غربی‏ (منتسکیو،مارکس،وبر)است یا به سطح‏ توسعه نیافتگی آنان(والرشتین)برمی‏گردد؛یا از موقعیت تمدنی اشان(تافلر)نشأت می‏گیرد و یا اینکه قابلیتهای متفاوت ادیان(وبر)چنین‏ مواجهه‏های گونه‏گونی را دیکته کرده است.شاید هم مسأله فروض دیگری دارد؟مثلا این فرض که‏ ضمن قبول تأثیر نسبی عوامل مورد اشاره در تئوریهای فوق،به توانایی و اختیار بشر در دستکاری آگاهانه در این فرآیند قائل باشیم.

4)آیا مواجههء جامعهء ما به مثابهء جامعه‏ای با فرهنگ«شرقی-اسلامی»و تمدنی«نیمه کشاورزی‏ -نیمه صنعتی»و برخوردار از«توسعه‏ای پیرامونی» که به دنبال انقلاب اسلامی پیشقراول غافلهء دین‏باوران دنیاپذیر(در مقابل دین گریز)نیز گردیده،با فرآیند عرفی شدن،یک رویا رویی‏ آگاهانه و فعال است که قدرت عمل و اختیار نظر را همچنان در دست دارد؟یا دفاع ناگزیر جریانی‏ است که در واپسین خاکریزها به مقابله‏ای منفعلانه‏ برخاسته است؟

در این مقاله با غور در ادبیات نظری«عرفی‏ شدن»در غرب و تحلیل ریشه‏های تاریخی و مبانی‏ شکل‏گیری این رهیافت و همچنین با مروری بر تئوریهای کلاسیک جامعه‏شناسان،به سؤالات‏ نخست پاسخ گفته و سپس با بررسی نظریات‏ جدید پیرامون موضوع و مشخصات حرکتهای جدید دینی در جهان،عکس العملهای آنان را نسبت به‏ این فرآیند مورد بررسی قرار داده و وجوه محتملی را که به عنوان حاصل و برآیند این رویا رویی متصور است،ارزیابی نماید.

مسیحیت:از«دنیوی شدن»تا«عرفی شدن» تاریخ مسیحیت،از زمان انتشار پیام«محبت و تقوا»ی مسیح(ع)تا دواعی«قیصر-پاپیستی»کلیسا در قرون وسطی و تا بدل شدن به یک«تعلق خاطر فردی»در عصر اومانیسم،یک روند رفت و بازگشت را پیمود؛روندی که قابل تشبیه به یک‏ قوس«کامل»،البته نه«بسته»می‏باشد.

 این فرآیند در آخرین پلکان صعودش در قرون 13 و 14 به نقطهء عطف و چرخشی رسید که دورهء ما قبل‏ را بر حسب روند و سمت و سوی حرکت،از آن‏ چه که پس از آن به وقوع پیوست،متمایز می‏ساخت.در دورهء نخست،مسیحیت از یک‏ الگوی زندگانی معنوی آخرت گرایانه،به سوی یک‏ شریعت نهادینه و دارای ساختار کلیسایی در تحول‏ و انتقال بود؛فرآیندی که در اوج خود،به«دنیوی‏ شدن»هر چه بیشتر مسیحیت انجامید.دورهء دوم با دواعی«حق الهی سلطنت»از سوی«پادشاهان»و وارد ساختن تردیدهای جدی در مدعیات کلیسایی‏ از ناحیهء«دانشمندان»آغاز گردید؛این مرحله‏ سمت و سویی کاملا متفاوت با دورهء گذشته داشت‏ و بر خلاف آن دوره که تلاش می‏شد تا هیمنهء کلیسایی بر تمامی ابعاد و اجزای حیات اجتماعی‏ بشر تسری یابد،تمامی اهتمامش صرف به حاشیه‏ راندن باور و عمل دینی از صحنهء اجتماع گردید. آنچه که در تاریخ پانصد سالهء اخیر غرب مسیحی‏ رخ داد و ادبیات انبوهی که در تبیین،توجیه و دفاع‏ از این برههء تاریخی گرد آمد،همگی مؤید فرآیند اجتناب ناپذیر مجموعه تحولاتی است که در ساختار قدرت،مناسبات اجتماعی و تعلقات‏ فرهنگی این جامعه به وقوع پیوسته است؛تحولاتی‏ که از آن به«عرفی شدن جامعهء مسیحی»یاد شده‏ است.ادامهء این روند در دنیای جدید به نقطه‏ای‏ رسید که در آن،باور و عمل دینی به یک انتخاب‏ شخصی و«تعلق خاطر فردی»در کنار بسیاری از انتخابها و تعلقات عدیدهء دیگر فرو کاسته شد.

بسیاری از متفکران«متأله»و«سکولار»در این‏ عقیده مشترکند که آنچه در دورهء دوم به عنوان فرآیند عرفی شدن جامعهء مسیحی رخ داد،به مراتب به‏ ذات و گوهر مسیحیت انطباق بیشتری دارد تا فرآیندی که دورهء نخست،مسیحیت را از مسیر اصلی خویش،یعنی تعلیم یک زندگانی‏ آخرت گرایانهء سراسر معنوی منحرف ساخت.از این‏ دیدگاه،عرف‏گرایی یک آرمان مشترک است که نه‏ تنها جامعه را از هیمنهء احکام پرتکلف شریعت رها می‏سازد،بلکه دین را نیز از اشتغال به دنیا،آن هم‏ به بهای دور شدن از مقصد اصلی خویش،یعنی‏ «نجات»(2)در آخرت آزاد می‏نماید.

از مسیح(ع)تا مسیحیت

مسیح(ع)پیام‏آور محبت بود و هیچ گاه شریعتی‏ همچون شریعت موسی(ع)که بر هر جزیی از حیات‏ فردی و اجتماعی تکلیفی معین می‏کرد،با خود نیاورد.عیسی در طول نبوت کوتاهش که بیش از سه سال و به روایاتی یک سال دوام نیاورد(یعنی از فاصلهء تعمید به دست یحیای تعمید دهنده تا هنگام‏ به صلیب کشیده شدن)و همان هم عمدتا در سفرهای تبشیری سپری گشت،به جز آموزهء پرستش‏ خدای یگانه و بشارت رستاخیز مردگان،توصیهء به‏ توبهء از گناهان،رعایت تقوا و بذل محبت و دستگیری از ضعیفان هیچ حکمی صادر نکرد و هیچ امارتی برپا ننمود و با هیچ حاکمی نیامیخت و با هیچ قدرتی در نیاویخت و جز برپایی«ملکوت‏ آسمان»هیچ وعدهء دیگری برای نجات در زمین به‏ موالیان خویش نداد.(3)(میلر/نخستین 1931: 40-27)

هیچ یک از اقوال بر این گمان صحه نمی‏گذارد که عیسی و مسیحیان سدهء نخست،مدعی آوردن‏ دین جدید بوده‏اند و یا نسخ شریعت موسی(ع)را اعلام کرده‏اند،در حالی که همگان در این باور متفقند که آنان دل نگران از بی‏روح شدن شرایع، مبلغان«نجات»از طریق ایمان به«فیض الهی» بوده‏اند.مسیحیان اولیه معتقد بودند که شریعتی‏ بودن دین و انتظار نجات از طریق عمل به شرایع به‏ معنای دریافت اجر و پاداش خداوند در ازای عمل‏ به دستوراتش می‏باشد.این تلقی،ایمان را به نوعی‏ تجارت بدل می‏ساخت که با برداشت مسیحیان از «خدای پدرمآب»مغایرت داشت.لطف پدر در حق فرزندان بر سبیل بده بستان نیست،بلکه بر پایهء محبت بی‏دریغ است.عمل فرزندان به دستورات‏ الهی نیز نه برای کسب اجر،بلکه از حیث‏ حق‏شناسی است.(4)

زندگی و تعالیم عیسی سراسر در کلمهء«محبت» خلاصه می‏شد.(هوردرن/میکائیلان‏ 1368:10)یوحنای رسول در تأکید بر جوهر رسالت عیسی یعنی«محبت و تقوا»،تنها همین‏ عبارت مسیح را تکرار می‏کرد که:«ای فرزندان من، همدیگر را«محبت»نمایید».و می‏گفت اگر تنها همین یک جمله رعایت شود،دیگر انسان را چیز دیگری لازم نیست.(5)هگل می‏گوید:«از نظر عیسی،ارزش در آمادگی قلبی و درونی برای‏ گرویدن به«تقوا»ست و نه در به جای آوردن‏ ریاکارانهء اعمالی ظاهری به نام شریعت».این‏ رسالت عیسی را حتی نزدیکان و حواریونش هم تا آخرین دقایق حیاتش درک نکردند و او را به خطا، احیاء کنندهء دولت اسرائیل دانستند.(6)

با این همه،یهودیان و رومیان از خوف اینکه‏ عیسی همان«مسیح موعود»باشد و بر اساس‏ بشارت یحیی،مأمور تحقق وعدهء خداوند در برپایی‏ سلطنت مقدس،او را به صلیب کشیدند.(7)پیروان‏ و همراهان عیسی در زمان حیاتش که از چند صد نفر یهودی امی افزون نگردید،هیچ گاه به عنوان‏ موالیان دین جدید شناخته نشدند و در حالی که تا مدتها نیز به عنوان شاخه‏ای از یهودیان مؤمن به‏ مسیح به شمار می‏آمدند،(8)هیچ اصرار و تلاشی‏ برای اثبات هویت مستقل آیین خویش به خرج‏ ندادند.

آنچه از حیات سراسر«رنج»مسیح(ع)بر جای‏ ماند،تعدادی حواری و قلیل یهودیانی بود که با مشاهده یا استماع معجزات او،در سلک پیروان و مریدان او در آمده و پیام«محبت و تقوا»ی او را منتشر می‏ساختند؛آنان مدعی بودند که مسیح(ع)در آخرین ظهورش پس از قیام از قبر،پیروانش را موظف نمود تا پیامش را به اقصای ربع مسکون‏ برسانند.(9)این ابلاغ،سنگ بنای همان مسیحیتی‏ گردید که گفته می‏شود،توسط رسولان و مشخصا پولس رسول به تدریج شکل داده شد.

شاید هگل از نخستین کسانی باشد که میان پیام‏ مسیح(ع)و شریعتی که پس از او به عنوان مسیحیت‏ پدید آمد،تمایز بلکه تنافر قائل شده است؛او می‏گوید:لحن پیام عیسای قبل از رستاخیز که‏ حاوی نصایح بردباری و محبت می‏باشد،با فرامین‏ پس از رستاخیز ایشان که به تبلیغ نام و نشر آموزه‏هایش فرمان می‏دهد،به کلی متفاوت است. پیامهای نخست با«آموزگار تقوا»تناسب دارد،در حالی که پیامهای پس از رستاخیز،بیانگر خواست‏ «خدایگان شریعت»است.

نیچه نیز از جمله افرادی است که اعتقاد دارد مسیحیت پس از عیسی با آنچه که الگوی زندگانی‏ مسیح(ع)بود،تفاوت جدی دارد.مسیح(ع)مبشر یک«روش زندگی»بود و نه آموزگار«اصول‏ عقاید»؛این رسولان پس از وی،خصوصا پولس‏ رسول است که مسیحیت را به یک«دین شریعتی» بدل ساخت.نیچه به صراحت می‏گوید:«این‏ پاول بود که کلیسا را ایجاد و آن را به آیین شرک‏آمیز مرموزی برگردانید...این پاول بود که آیین قربانی و رستگاری از راه دین را به وجود آورد و او بود که‏ زندگانی و شخصیت مسیح را مشوّه ساخت و راه را برای رشد کامل کشیشان و دستگاه کلیسایی هموار کرد و او بود که معجون در هم جوش دهشتناکی از فلسفهء یونان و یهودی و جز اینها بر ساخت؛همهء اینها با روح راستین مسیح در تضاد بود.(10)

نیچه با این بیان قصد دارد که پای مسیح(ع)را از این«آیین شرک‏آمیز مرموز»و«معجون در هم جوش‏ دهشتناک»که موجب رواج ظلم و نفرت میان‏ مردمان گردید،بیرون بکشد و پولس را مسؤول‏ آموزه‏های مسیحی جلوه بدهد؛به همین خاطر می‏گوید:تنها یک مسیحی واقعی وجود داشت و آن هم خود عیسی بوده است.(11)

رادها کریشنان،البته از موضعی متفاوت با رویکرد ضد دینی نیچه،بر همین تمایز میان‏ آموزه‏های راستین مسیح و دین مسیحیت صحه‏ گذارده است.او می‏گوید:مسحیت از آن رو که‏ روح یهودیت،منطق یونانی و سازمان و سیاست‏ رومی را داراست یک دین غربی است،در حالی که‏ مسیح و آموزه‏های راستینش که مبتنی بر یک‏ «زندگانی معنوی»بود،شرقی می‏باشد.(12) کریشنان معتقد است که تعالیم عیسی بر محبت‏ خداوند،معرفت طبیعت و عشق به بشر استوار بود،در حالی که مسیحیت بر علم دین و آیین‏ مذهب مبتنی شده است.

کارپتنر می‏گوید:پولس و دیگر رسولان آنچنان‏ در بند این نبودند که اقوال«عیسای تاریخی»را عینا نقل کنند؛آنها که خود را مشمول رحمت«عیسای‏ خداوند»می‏دانستند،به راحتی تعالیم وی را تفسیر می‏نمودند.او معتقد است که ایمان مسیحی در قرون نخست بیشتر بر«تلقی از مسیح»که توسط رسولان منتقل می‏شد،استوار بود تا«اقوال مسیح». هارناک می‏گوید:«ما باید به دنبال«مذهب‏ عیسی»باشیم،نه به دنبال مذهبی که«دربارهء عیسی»است؛او اعتقاد دارد عیسی هیچ گاه ادعا نکرد که مسیح موعود است و الوهیت دارد،بلکه‏ این پولس و گرایشهای یونانی بود که باعث گردید تا انجیل سادهء عیسی به الهیات پیچیده‏ای دربارهء وی‏ بدل گردد.(13)

اینکه انتقال از یک«روش زندگی»،آنچنان که‏ عیسی به پیروان خویش تعلیم داد و عملا در حیات‏ نبوتی خویش متجلی ساخت،به یک مجموعه‏ تعالیم شریعتی املا شده توسط رسولان و گرد آمده‏ در اناجیل و رسایل را تحریف آموزهء نخستین بدانیم‏ یا ادامهء طبیعی همان راهی بشناسیم که عیسی به‏ عنوان فرستادهء خداوند به سوی آسمان گشود،در هر حال بر یک واقعیت صحه می‏گذارند و آن اینکه‏ انتقال،نخستین گام در نزول زمینی یک بشارت‏ آسمانی بود؛نزولی که ما در مسیر«دنیوی شدن» مسیحیت،آن را به عنوان سرآغاز فرآیند«عرفی‏ شدن»تلقی نمودیم.البته از این نقطه تا به جایی که‏ در سده‏های نهم تا سیزدهم میلادی،مسیحیت به‏ یک آیین کاملا دنیامدارانه بدل گردید،مسیری بس طولانی پیموده شد.

مسیحیت،تا قرن چهارم که با به رسمیت شناخته‏ شدنش از سوی امپراتوری روم،با قدرت سیاسی‏ قرین گردید،همچنان بر آموزهء«محبت و تقوا» استوار است.مسیحیانی که در حیات جسمانی‏ عیسی،در رسیدن«ملکوت آسمان»را انتظار می‏کشیدند،پس از رؤیت رنج مسیح(ع)بر صلیب، اینک به فلسفهء«نجات»می‏اندیشیدند.شاید جز آموزهء نجات،هنوز نتوان تفاوت آشکاری میان پیام‏ مسیح و تعالیم مسیحیت در این دوره یافت،لیکن‏ از پی واقعهء«ذبح عظیم»،به تدریج فرآیندی آغاز گردید که تحول از یک«حیات آرمانی»به یک«آموزهء ایمانی»را به همراه آورد.این تحول،مرهون‏ فداکاری و جانفشانیهایی است که حواریون، رسولان و مبشرین،در آخرین ظهور مسیح(ع)،بدان‏ موظف گردیده بودند.در این فرآیند که ما آن را نقطهء عزیمت عرفی شدن در مسیحیت دانستیم،دو واقعهء مهم بیش از همه مؤثر بود:1)تحریر کتاب‏ مقدس 2)شکل‏گیری کلیسا.

کتاب مقدس‏ عیسی مکتوبی ننوشت و کتابی از خود بر جای‏ نگذاشت.ارتباط او با نزدیکان و حواریونش،یک‏ ارتباط روحی و قلبی بود.او را«آموزگار تقوا» می‏دانستند که روش«زندگانی معنوی»را عملا تعلیم می‏داد.عیسی تا آخرین لحظهء حیاتش، هیچ گاه آوردن شریعت جدیدی را ادعا نکرد و با یهودیت،به عنوان دین پذیرفته شده در میان قوم‏ خویش نیز هیچ مخالفتی ننمود؛جز با آن خرافاتی‏ که تقوای الهی را در به جای آوردن واجبات روزانه‏ محدود می‏ساخت،مبارزه نکرد(14).از نظر هگل، حرکت عیسی در تکمیل و ادامهء تلاش فرقهء«اسن» ها و یحیای تعمید دهنده) tsitpaB (،برای‏ نجات از شریعت یهود بود؛شریعتی که به قواعدی‏ مرده و دستگاهی از اعمال و آداب بی‏روح روزانه‏ بدل گردیده بود.(15)

در زمان رسولان،مسیحیان نیازمند کتاب و شریعت مکتوبی برای خویش نبودند؛چرا که هم‏ وجود«عهد عتیق»و شریعت موسی(ع)مانع از آن‏ بود و هم اینکه امکان استفسار و رجوع مسائل به‏ رسولان وجود داشت.با پراکنده شدن رسولان به‏ منظور ابلاغ بشارت عیسی و بروز اختلاف و ابهام‏ در مسائل،نیاز به دانستن دستورها و داشتن تعالیم‏ مکتوب بیشتر گردید؛این نیاز از طریق گردآوری‏ رسایلی که به مناسبت،توسط رسولان نگاشته و به‏ کلیساهای مناطق مختلف ارسال می‏شد،تا حدی‏ مرتفع می‏گردید.رسولان در نگارش این رسایل، روح القدس را راهنمای خویش اعلام می‏کردند.

روح القدس حامل پیامهایی بود که عیسی،در شب‏ قبل از به صلیب کشیده شدنش،به او تعلیم کرده‏ بود.با اتکا به چنین قولی است که مسیحیان، محتوای 21 رسالهء عهد جدید را کلام خداوند می‏دانند.به جز رسایل،به جهت آگاهیدن پیروان‏ زندگی،معجزه‏ها و تعالیم حضرت عیسی،در طی‏ قرون اول و دوم،چندین کتاب راجع به حیات‏ مسیح(ع)نگاشته شد که تنها چهار تای آن که‏ منتسب به دو حواری متی و یوحنا و رسولان لوقا و مرقس است،بر جای مانده و مقبولیت عام یافته‏ است.

گرد آمدن این رسایل و مکتوبات منتسب به‏ حواریون و رسولان در مجموعهء واحدی به نام«عهد جدید»،آن خلأ آموزه‏ای را که می‏توانست‏ مسیحیت را از سیطرهء آیینی یهودیت آزاد ساخته و به‏ عنوان یک شریعت صاحب کتاب معرفی نماید،پر نمود.از زمان جمع‏آوری و حفظ رسایل و اناجیل‏ برای رفع حوایج کلیسایی که با تلاش در جهت‏ کاستن نقایص و تعارضات میان متن‏های مختلف‏ همراه بود،تا گرد آمدن آن در یک مجموعه و بدل‏ شدن به یک«کتاب مقدس»به عنوان تقریر روح القدس و شریعت مکتوب) nonaC (حداقل‏ سه تا چهار قرن به درازا کشید.(16)

در کنار این تلاش زمینی منتهی به پیدایی کتاب‏ مقدس،اهتمام دیگری در شکل دهی به یک‏ سازمان کلیسایی در کار بود تا به مدد هم، مستلزمات یک شریعت جدید را فراهم آورند.

کلیسا «مسیحیت از مکاشفات آخر الزمانی و درونی یهود دربارهء ملکوتی که فرا می‏رسد به وجود آمد؛نیروی‏ محرکه‏اش را از قدرت شخصیت و تخیل عیسی‏ گرفت؛از اعتقاد به رستاخیز عیسی و نوید زندگی‏ جاوید،قدرت یافت؛در الهیات بولس،شکل‏ آیینی پیدا کرد؛با حذب اعتقاد و رسوم مشرکان رشد یافت و با وارث شدن الگوهای سازماندهی و نبوغ‏ روم،بدل به کلیسایی شکوهمند و پیروز شد».

این برداشتی است که دورانت از فرآیند منجر به‏ ظهور کلیسای قدرتمند کاتولیک مسیحی ارائه‏ می‏دهد.کلیسا در فارسی کلمه‏ای است که از لفظ لاتینی aisilccA به معنی«مجمع مقدس»که در عهد عتیق بر مجمع مقدس بنی اسرائیل دلالت‏ داشت،اخذ شده است.در اناجیل اربعه،دو بار لفظ کلیسا آمده است؛یک جا حضرت عیسی با سپردن کلیدهای ملکوت آسمان به پطرس، تصمیمش را برای تشکیل«کلیسای خود»اعلام‏ می‏دارد:

«و من نیز تو را می‏گویم که تویی پطرس و بر این‏ صخره،کلیسای خود را بنا می‏کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوت آسمان‏ را به تو می‏سپارم و آنچه در زمین ببندی،در آسمان‏ بسته گردد و آنچه در زمین بگشایی،در آسمان‏ گشوده شود».

و در جای دیگر کلیسا را همان مجمع مقدسی‏ معرفی می‏کند که کلید«حل و عقد»به او سپرده‏ شده است:

«اگر برادرت به تو گناه کرده باشد،برو و او را میان خود و او الزام کن؛هر گاه سخن تو را گوش‏ گرفت،برادر خود را دریافتی و اگر نشنود،یک یا دو نفر دیگر را با خود بردار تا از زبان دو یا سه‏ شاهد،هر سخن ثابت شود و اگر سخن ایشان را رد کند،به کلیسا بگو؛اگر کلیسا را قبول نکرد،در نزد تو مثل خارجی یا باجگیر باشد؛هر آینه به شما می‏گویم که هر آنچه بر زمین بندید در آسمان بسته‏ شده باشد و آنچه بر زمین گشایید در آسمان گشوده‏ شده باشد».

برخی با استناد به آیهء نخست و همچنین به موعظهء بلند و مؤثر پطرس در روز عید پنطیکاست در اورشلیم،او را صاحب کلید«حل و عقد»بنیانگذار کلیسا می‏دانند،(17)در حالی که پطرس هیچ گاه‏ ریاست نخستین کلیسا را که در اورشلیم برپا گردید،به عهده نداشت.به هر صورت چه بر اساس آیهء اول،یعنی از طریق پطرس و چه با استناد به آیات دوم یعنی به طور مستقیم،کلیسا صاحب‏ کلید«ملکوت آسمان»و سلطهء«حل و عقد» می‏باشد و اختیار نهایی و اقتدار برتر بدو سپرده‏ شده است.پولس در فرازهایی از رسایل خویش به‏ جهت اهمیتی که برای موقعیت کلیسا در دیانت‏ مسیح قائل است،آن را با تعابیری چون«عروس‏ مسیح»و«بدن مسیح»نامیده است.

هر چند در آموزه‏های نخستین هیچ نوع وظیفهء دنیوی برای کلیسا لحاظ نشد و آیات 2،41 و 42 در اعمال رسولان نیز وظایف آن را به«تعمید»و «تعلیم»و«بسط اخوت»و«شکستن نان»و«دعا» محصور کرد: «پس ایشان کلام او را پذیرفتند،تعمید گرفتند و در تعلیم رسولان و مشارکت ایشان و شکستن نان و دعاها مواظبت می‏نمودند».

اما در اختیار داشتن کلید«حل و عقد»،در برابر ارباب کلیسا راه فراخی را می‏گشود که در صورت طلب،هیچ قلمروی از آن بیرون نمی‏ماند. این همان زاویه‏ای بود که سرانجام کیش«محبت و تقوا»ی مسیح را در اوج موفقیت به یک مسلک‏ دنیوی بدل ساخت.

سیاسی شدن مسیحیت‏ به رغم برداشت یهودیان از«مسیح قوم یهود»که‏ بنا بر آن عیسی را نجات‏بخش خود و احیا کنندهء پادشاهی مقدس داوود می‏دانستند و به رغم اینکه بشارت در رسیدن«ملکوت آسمان»را بسیاری از یهودیان منتظر،به معنی پیروزی قوم اسرائیل تعبیر می‏کردند و به رغم وارد ساختن اتهام مدعی«پادشاه‏ یهودیان»بودن عیسی که بهانهء به صلیب کشیده‏ شدنش گردید،او هیچ گاه طالب اقتدار دنیوی و سلطهء سیاسی نشد.محتوای اناجیل و رسایل نیز جای هیچ شکی باقی نمی‏گذارند که وی چنین‏ رسالتی برای خود قائل نبوده است.(18)اما مسیر تحولات در دوران پس از مسیح(ع)،سرنوشت‏ دیگری را برای مسیحیت رقم زد.

متعاقب دو تحولی که پس از مسیح(ع)به وقوع‏ پیوست و به«شریعتی شدن»و«نهادینه شدن» ) noitazilanoitutitsnI (مسیحیت انجامید، اینک زمان آن بود که گام سوم به سوی دنیا برداشته‏ شود.«سیاسی شدن» ) noitazilacitiloP (مسیحیت،بر خلاف‏ «شریعتی»و«نهادینه»شدن آن،یک آرمان توصیه‏ شده و یا یک هدف قصد شده به شمار نمی‏رفت، بلکه سر نوشت گریز ناپذیر حضور اجتماعی هر نوع‏ اقتدار دینی است که مسیحیت نیز نا خواسته بدان‏ گرفتار گردید.مسیحیت به رغم آموزه‏های‏ آخرت‏گرایانه و قدرت گریزش،از طریق افزایش‏ نفوذ در میان مردم،به زودی به چنان قدرت قابل‏ اعتنایی در امپراتوری بدل شد که اسباب نگرانی‏ بزرگان یهود و کهنهء بت پرست روم را فراهم آورد و عکس العمل دولتیان در جهت اعمال فشار و تضییق بر علیه مسیحیان را برانگیخت.سیاسی‏ شدن مسیحیت،تنها در وجه معارض و تهدید کنندهء قدرت حاکم باقی نماند بلکه با آماده شدن‏ شرایط اجتماعی بستر ذهنی،راهی به درون دستگاه‏ قدرت یافت و از موقعیتهای فراهم آمده،حداکثر استفاده را برای ابلاغ بشارت مسیح به عمل آورد. این فرآیند منجر به دستیابی مسیحیت به قدرت‏ سیاسی،با وقوع سه اتفاق مهم و به هم مرتبطی که‏ در کمتر از یک قرن به دنبال یکدیگر در امپراتوری‏ روم رخ داد،مساعدت شد:

1)رسمیت یافتن مسیحیت با فرمان میلان در 313 م.

2)مسیحی شدن کنستانتین امپراتور روم در 323 م.

3)از میان رفتن مدارا و همزیستی دینی میان‏ پیروان ادیان مختلف و تحت تعقیب قرار گرفتن.

بت‏پرستان و غیر مسیحیان،متعاقب قوانین‏ سختی که تئودوزیوس اول(19)در اواخر قرن چهاردهم‏ صادر نمود.

بوری در توضیح روند منجر به صدور این فرامین‏ می‏گوید:یهودیان اگر چه به لحاظ تعصب و انحصارگرایی افراطی‏شان بعضا مورد تعرض‏ بت‏پرستان و امپراتوران روم بودند،اما از آنجا که در برخورد با دیگران،رویه‏ای«غیر مبلغ»و غیر مهاجم‏ داشتند،کمتر موجبات نگرانی کهنه و متولیان دینی‏ امپراتوری را به وجود می‏آوردند.بر خلاف اهل‏ یهود،مسیحیان که در آغاز یکی از شاخه‏های‏ اقلیت یهودی محسوب می‏شدند،علاوه بر تعصب‏ و انحصارگری به ارث برده از یهودیان،یک دین‏ «مبلغ»و مروج نیز به شمار می‏رفتند.وجود همین‏ خصلت در مسیحیت باعث نگرانی دستگاه‏ امپراطوری و پیروان عقاید بت‏پرستانه بود و لذا به‏ زودی ممنوع اعلام گردید و پیروان آن مورد تعقیب و آزار و شکنجه قرار گرفتند.در قرن سوم اگر چه‏ هنوز پیروی از آیین مسیح رسما ممنوع بود ولی تا حدی با آن مدارا می‏شد و وجود آن مورد اغماض‏ قرار می‏گرفت؛مسیحیان در این دوره خواهان‏ تسری مدارای مذهبی و لغو ممنوعیت و کاهش‏ سختگیری در حق پیروان خویش بودند.این آرزو سرانجام با فرامین آزادی مذهبی در 311 و 313 م‏ محقق گردید.آیین زنده و جوان مسیحی با شعار رستگاری اخروی توانست نفوذ خود را در دستگاه‏ امپراتوری و در میان پرستشگران خدایان قدیم به‏ سرعت گسترش داده و مرامهای کهنه را مورد تعرض‏ و تهدید جدی قرار دهد.مسیحیان که در آغاز نسبت به آزار و شکنجهء غیر همکیشان معترض‏ بودند و رویهء«تساهل دینی»را از امپراتوران طلب‏ می‏کردند،در موقعیت جدید با گذاردن قوانین شداد و غلاظ،همان ابزار را در حق غیر مسیحیان به کار گرفتند.این سرآغاز دوره‏ای بود که تا قرون 14 و 15 ادامه یافت و از آن به عنوان عصر«ظلمانی»(20) ) ssenkraD (یاد می‏شود؛دورانی که طی آن علم‏ و فلسفه و به طور کلی هر گونه«تعقل خارج از کلیسا»مورد بی‏مهری قرار گرفت و فرآیند عقلی‏گری‏ در آن اگر چه نه کاملا،اما تا حد چشمگیری متوقف‏ شد.(21)

با وارد شدن مسیحیت در دستگاه قدرت و فزونی‏ گرفتن اقتدار کلیسایی،سنت«آخرت گرایانهء» مسیحی در موقعیت نا منتظری قرار گرفت که تا آن‏ زمان هیچ گونه تدبیر دکترینی برای آن اندیشه نشده‏ بود؛لذا در تماس با کیمیای«قدرت»به سرعت از یک«ایمان روحانی فردی»به یک«مسلک متعصب‏ دنیوی»قلب ماهیت داد؛و باز به همان دلیل فقدان‏ و خلأ آموزه‏های اجتماعی-سیاسی،در ید اختیار کسانی قرار گرفت که به منظور حفظ سیادت‏ خویش،آن را به یک عقیدهء متعصبانه و سختگیر در قالب یک سازمان کلیسایی مقتدر بدل نمودند.

آمیزش مسیحیت با قدرت حاکم،علاوه بر گشودن ابواب جدیدی از دنیا به روی این کیش‏ دنیا گریز،بستر مساعدی برای تقویت و تثبیت‏ موضع«شریعتی»و موقع«کلیسایی»آن فراهم‏ آورد.این تحول نقطهء عطفی گردید برای تبدیل‏ کلیساها از مکانی برای تجمع مؤمنانه و مناسکی به‏ یک ساختار نهادینهء اجتماعی.الگوی این ابدال، ساختار سلسله مراتبی دولت امپراتوری بود که‏ تجربه و کفایتی گرانسنگ در سازماندهی و ادارهء دیوانی داشت.طبق این الگو،کلیساهای مناطق‏ مختلف،دارای اهمیت و اعتبار متفاوت و متدرجی‏ گردیدند که کاملا از جایگاه سیاسی آن مناطق در ساختار سلسله مراتبی قدرت امپراتوری تبعیت‏ می‏کرد.بر این اساس،رؤسای کلیساهای مراکز بزرگی چون اسکندریه،انطاکیه و قسطنطنیه در سطح«پاتریارکی»مطرح گردیدند و اسقف‏ کلیسای روم به عنوان«پاپ»شناخته شد.پاپ‏ کلیسای روم به تدریج از ریاست بزرگترین و مهمترین کلیسای جهان به ریاست کلیساهای‏ جهان ارتقا یافت.لیو) oeL (که در قرن پنجم مقام‏ پاپی یافت،نخستین کسی است که داعیهء ریاست‏ بر تمامی کلیساها را مطرح ساخت.اگر چه این ادعا با مخالفت پاتریارکهای قسطنطنیه و انطاکیه مواجه‏ شد و زمینه‏های جدایی کلیساهای یونانی زبان را از کلیساهای لاتینی فراهم آورد و سرانجام نیز با انشقاق امپراتوری به دو حوزهء شرقی و غربی،در غالب دو کلیسای جهانی،کاملا از یکدیگر متمایز گردیدند،لیکن سنگ بنای ساخت نهادی کلیسا را بقیهء تاریخ مسیحیت پی ریخت.

پی نوشت:

(1)-مفهوم نخست در حکم یک نظریه است و مقام توصیفی- تبیینی دارد در حالی که مفهوم دوم یک ایدئولوژی است و جنبهء ارزشی-توصیه‏ای دارد.هاروی کاکس از مدافعین طرز فکر غیر دینی،میان msiraluceS و noitaziraluceS تفاوت قائل است. او می‏گوید:«عرفی شدن»یک جریان تاریخی غیر قابل بازگشتی‏ است که طی آن جوامع از سلطهء کلیسا و عقاید تعصب‏آمیز ما بعد الطبیعی آزاد می‏شوند،در حالی که«عرف‏گرایی»یک‏ ایدئولوژی خاصی است که جهان‏بینی مشخصی را تبلیغ می‏کند و به‏ واقع خود یک دین است.نگاه کنید به هوردرن،و.راهنمای الهیات‏ پروتستان(ص 194).

(2)-«نجات»در فلسفهء مسیحی،تفسیر خاصی دارد که عمدتا متأثر از کلام آگوستینی است.بر اساس این برداشت،انسان به‏ واسطهء ارتکاب«گناه نخستین»توسط آدم ابو البشر،موجود گنهکاری‏ است که از نجات خود قاصر است و اگر خدا برای نجات او کاری‏ نکند،او به واسطهء این گناه موروثی،محکوم به مجازاتی ابدی‏ است.اعمال نیک و بد بشر برای نجات یا عذاب او هیچ تأثیری‏ ندارند،بلکه نجات و پاک شدن از گناهان،احتیاج به جلب فیض‏ الهی از طریق تقدیم«قربانی»دارد؛بر صلیب شدن عیسی،همان‏ قربانی برای نجات بشر است.نگاه کنید به:براون،ک.فلسفه و ایمان مسیحی(صص،3-52)

(3)-بارنز و بکر در کتاب«تاریخ تحول اجتماعی»در این باره‏ می‏گویند:او هم چنان که هیچ نظریه‏ای دربارهء جامعه نیاورد،خود نیز در بند ساختن اجتماع یا فرقه‏ای نبود.(ص 278)

(4)-جهت تفصیل نگاه کنید به:هوردرن،ویلیام.راهنمای‏ الهیات پروتستان(ص،11)

(5)-میلر،نخستین 1931:62.

(6)-هگل،پرهام 1369:39.

(7)-میلر،پیشین:32-34.

(8)-بارنز و بکر،یوسفیان و مجیدی 1358:274.

(9)-میلر،پیشین.33

(10)-کاپلستون،بهبهانی و حلبی 1371:3-212.

(11)-پیشین:216.

(12)-رادها کریشنان،گرگانی 1344:7-56.

(13)-هوردرن،میکائلیان 1368:44.

(14)-هگل،پرهام 1369:39.

(15)-پیشین:8-37.

(16)-آشتیانی،1368:29 و 38.میلر،نخستین‏ 1931:2-90.

(17)-نگاه کنید به:شوفالیه،ج،ج،تاریخ الفکر السیاسی(ص‏ 170)و همچنین به:میلر،و.م.تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران(صص 50-49.

(18)-کارپتنر،کامشاد 1374:3-102.

(19)-تئودوزیوس که در 379 م.بر تخت نشست،کسی است‏ که در نخستین مجادلات کلامی در مسألهء تثلیث،میان«آریوسیان» (منتسب به کشیشی از اهالی اسکندریه)و قاطبهء آبای کلیسا (کاتولیکها)جانب گروه اخیر را گرفت.جهت تفصیل نگاه کنید به: راسل،ب،تاریخ فلسفهء غرب ج 1،صص 3-471.

(20)-کسانی مثل راسل،سالهای واقع میان 600 تا 1000 م.را عصر ظلمت می‏دانند.نگاه کنید به:راسل،ب.تاریخ فلسفهء غرب،ج 1،ص 562.

(21)-راسل سیر اندیشه در این دوره را ذیل عنوان«فلسفهء کاتولیک» مطرح و دنبال می‏کند.از نظر او فلسفهء کاتولیک آن جریان فکری‏ است که با ویژگیهای زیر،در یک دورهء هزار ساله،از آگوستین تا رنسانس ادامه می‏یابد:1)فلسفه در طی این دوره در انحصار روحانیون است.2)از دید کلیسا نگاشته می‏شود.و 3)به دفاع از آموزه‏های مسیحیت مشغول است.نگاه کنید به:راسل،ب.تاریخ‏ فلسفهء غرب،جلد 1،کتاب دوم.